

عنوان مقاله:

مقابله با موانع میان عاشق و معشوق

تحقیق و نگارش:

رئوف خلیل آقایی (Roauf Khalil Aqayi)

توجه:

مطالب موجود در این مقاله بر اساس تراوشات ذهنی، تجارب و پژوهش‌های شخصی نگارنده می‌باشد. قابل ذکر است که اخذ و اقتباس آن در صورت وجود منابع دیگر به هیچ وجه آگاهانه صورت نگرفته و هرگونه مشابهات احتمالی، کاملاً اتفاقی می‌باشد. نقل و اقتباس مطالب، با ذکر نام مقاله‌نویس و آدرس وبسایت و مأخذ و منبع، کاملاً آزاد و بلامانع است.

بخش اول: مذهب عشاق یگانه است، هم‌دوستی و انسان دوستی (انتشار: ۸۵/۸/۲۶ خورشیدی)

بخش دوم: عشق خمیر مایه‌ی نژاد یگانه‌ی عشاق است. (انتشار: ۸۵/۹/۳ خورشیدی)

بخش سوم: زبان جهانی عشاق، همدلی و ادراکی فراتر از قدرت کلمات است. (انتشار: ۸۵/۹/۱۰ خورشیدی)

بخش چهارم: شهرت عشاق در جهان پهناور درون‌شان و ثروت‌شان در بهشت لایتنهای قلب‌شان است. (انتشار: ۸۵/۹/۱۷ خورشیدی)

بخش پنجم: بالاترین دانش عشاق، قدرت درک عظمت وجود همدیگر است. (انتشار: ۸۵/۹/۲۴ خورشیدی)

بخش ششم: منطقه‌ی مشترک جغرافیایی عشاق، کائناتی است به پهنای قلب‌شان (انتشار: ۸۵/۱۰/۱ خورشیدی)

بخش اول: مذهب عشاق یگانه است، هم‌دوستی و انسان دوستی

اهداف ادیان و مذاهب، بازگشت انسان به یگانگی و خویشتن خویش است. دین و مذهب، برخلاف ظاهری که پیروان زبانی آنها نشان می‌دهند، مایه‌ی تفرقه و تکفیر و تعصب کورکورانه نیست.

پیروان واقعی مذاهب و ادیان گوناگون در حالی که عملاً (نه ظاهراً) در راستای تعالی خود و دیگران تلاش می‌نمایند و به مرور که حس بازگشت به خویشتن خویش، بیشتر در وجودشان تقویت می‌شود، به حس یگانگی و مسیری واحد در راستای هدفی مشترک می‌رسند. در این مرحله ظاهر اعمال و گفتار، چندان اهمیتی ندارد و آنچه که واقعا مهم است، احساس و اعتقاد و مسیر حرکت و هدفی مشترک (نه مشابه)، می‌باشد.

عشق نیرویی است که راه مستقیمی را رو به بازگشت آدمی به سوی خویشتن واقعی خویش، می‌نماید و در همان نقطه‌ای که دو عارف از دو مذهب متفاوت می‌توانند به یگانگی برسند و یا آدمی توان آن را می‌یابد که استعدادهای ویژه‌اش را شکوفا و نبوغش را متجلی نماید، در همان نقطه هم دو نفر عاشق و معشوق در آن سوی محدودیت و اختلافات ظاهری، یگانگی همدیگر را درک می‌نمایند و درگاه قلب معشوق، رو به سوی افق خویشتن واقعی عاشق، گشوده می‌شود.

عشاق در ظاهر می‌توانند دین و مذهب جداگانه‌ای داشته باشند و در این شرایط با وجود عشقی عمیق، حق دارند استقلال فردی، اعتقادی و فکری خود را هم حفظ نمایند.

عشقی که استقلال یکی از طرفین را نفی کند، عشقی که با نفی و تحمیل دین و مذهب خود به دیگری پایدار بماند، در واقع عشق نیست.

زیبایی عشق در پیوند قلبی و روحی دو همجنس نیست. زیبایی عشق در یگانگی دو نفر از دو جنس متفاوت است. هر کدام از زن و مرد دو جهان کاملاً متفاوت و گاه متضادند. زن و مرد هم از نظر جسمانی و هم از نظر روحی، عاطفی و احساسی و حتی از نظر طرز اندیشه، با هم تفاوت‌های چشمگیری دارند.

عشق میان زن و مرد یعنی ارتباط و پیوند دو جهان متضاد. و در صورتی که زیبایی و شکوه عشق در پیوند دو جهان متضاد است، پس اگر در مسیر رشد و تعالی باشیم، این دو جهان هر چقدر متفاوت‌تر و متضادتر باشند، جذابیت و عشق میان زن و مرد هم می‌تواند عمق و اوج بیشتری بیابد. و مسیر عشاق برای خلایق در پیوند و نبوغ احساسی، به رشد و کمالی فراتر از حد تصور می‌رسد.

بخش دوم: عشق خمیرمایه‌ی نژاد یگانه‌ی عاشق است.

آدمی تا هنگامی که در ظواهر وجودی خویش غوطه‌ور است، رنگ پوست و زبان و نژادش را برتر می‌داند و می‌خواهد به دنیا بگوید که من برترین و بهترینم، چرا که زباتم برتر، رنگ پوستم بهتر و نژادم عالی تر است.

با رفتارش زبان به تحسین افرادی که همچون اویند می‌گشاید و در اندیشه‌اش سخن از حقارت دیگران می‌راند.

انسان‌ها به ویژه در جوامع ما عادت گرفته‌اند تنفر خود را در پشت ظاهر عشقی دروغین پنهان کنند. یک انسان چگونه می‌تواند دم از عشق بزند و همزمان زبان خود را تحمیل و نژاد خود را برتر بداند؟ یک عاشق چگونه به خود اجازه می‌دهد دیگران را حقیر پندارد و یا اصلاً اجازه دهد که دیگران او را تحقیر نمایند؟

هرگاه عشق طلوع کند، تعصب نژادی و زبانی و اعتقادی و ... محو و نابود می‌شوند. نکته‌ی مهم در اینجا است که بسیاری از افرادی که به اصطلاح عاشق می‌شوند، خود و دیگران را فریب می‌دهند و با این کار درصدد پنهان کردن تنفر و وحشت و نژاد پرستی و قلب خالی از انسان دوستی‌شان می‌باشند و حال آنکه در واقع عشق‌شان نه از سطح ذهن فراتر رود و نه قلباً به عشق و انسان دوستی و یگانگی ایمان و اعتقادی دارند.

عشق نه در اصطلاح و به عنوان واژه‌ای در ذهن، بلکه در عمل و در بودن، نیرویی خودآگاه است که به ما می‌فهماند، سیاه و سفید بودن جهان درون و برون ما زاییده‌ی تخیلات و توهمات ذهنی ماست و در واقع دنیا رنگارنگ است. ایده‌ای که ما از آن به عنوان خوب و بد یاد می‌نماییم، در واقع تجسمی از تلقینات نادرست درونی و برونی ما است.

از نظر عشق دو نژاد را نمی‌توان به سیاه و سفید و یا خوب و بد تقسیم نمود و عاشق، دو نژاد را دو رنگ می‌بیند. دو گونه‌ی متفاوت که هر کدام ویژگی‌های خاص خودش را دارد و هیچ یک را نمی‌توان با دیگری مقایسه نمود تا اصلاً بتوان گفت، بر آن یکی برتری دارد. (همان گونه که زن و مرد دو انسان کاملاً متفاوتند و قابل مقایسه نبوده و بحث برتری و فروتری ناشی از مقایسه‌ی آنها، احمقانه و بچه‌گانه است.)

عشق برای آدمی تنها یک نژاد شناسد. نژاد عاشق و معشوق، تنها انسانیت است و بس.

بخش سوم: زبان جهانی عشاق، همدلی و ادراکی فراتر از قدرت کلمات است.

زبان وسیله‌ای ارتباطی برای عموم است. اگر ما بخواهیم نیازها، توانایی‌ها، احساسات و افکار خود و دیگران را بیان کنیم، معمولاً از زبان استفاده می‌نماییم، اما در واقع تأثیرات کلام ما، ناشی از نگاه و حرکات و لحن بیان ما می‌باشد.

صرف بیان کلمات (همانند یک ربات)، مجموعه‌ای از تعدادی واژه است که همچون یک صدای تکرار شونده (مثل صدای رفت و آمد اتومبیل و ...) در کل توجه ما را جلب نمی‌کند، (بجای بیان کلمات می‌بایست احساسات و اندیشه‌هایمان را بیان نماییم).

فرض کنیم شما می‌خواهید یک غذای خوشمزه که متشکل از سبزی و ادویه‌جات و ... است را آماده نمایید. آیا تا هنگامی که این مواد به اندازه کافی و متناسب با هم ترکیب نشوند، می‌توان خوراک خوشمزه‌ای تهیه نمود و آیا در صورتی که بجای مخلوط و پخته شدن، به تنهایی خورده شوند، می‌توان از آن به عنوان غذایی یاد کرد که می‌بایست از مخلوط شدن متناسب آنها و پخته شدنشان، تهیه می‌شد؟ بله صرف بیان کلمات و جملات هم، همانند بکارگیری مواد ارتباطی مجزا، ناهماهنگ و آماده نشده‌ای است.

جهت بیان و ارتباط موثر لازم است که کلمات و جملاتمان را هماهنگ و متناسب با عمیق‌ترین احساسات و اندیشه‌هایمان درآمیخته و شاهد حرکات و نگاه گویا و موثر خویش در بیان و ارتباط با دیگران باشیم.

همچون ظروف مختلفی که مواد در آن ریخته می‌شوند و غذا و خوراکی‌هایمان را در آن تهیه می‌نماییم، چندان مهم نیست که احساسات و اندیشه‌های ما با چه زبانی بیان می‌شوند (البته با در نظر گرفتن وفاداری و ارزشمندی ادبیات ملی).

ظرف بیان (زبان کلامی) دو عاشق و معشوق شاید نسبت به هم متفاوت باشند، اما در آن ظروف متفاوت (با دو زبان مختلف)، مواد مشابهی ریخته می‌شود (اندیشه‌ها و احساسات یگانه‌ای توسط هر دو زبان عیان و بیان می‌گردد). و چه بسا دو ظرف مختلف (دو زبان متفاوت) موجب تنوع و تسریع در پخت و پز ما گردند (باعث تنوع و وسعت اندیشه و احساس و نیز تکامل و رشد و تعالی و موفقیت بیشتر و بهتر ما در زندگی فردی و مشترک شوند).

هنگامی که عشاق، با اکسیر عشق، بجای نفی زبان متفاوت همدیگر، هر کدام خود را صاحب دو زبان می‌داند و در واقع زبان و ادبیات یکدیگر را مکمل زبان و ادبیات خود به شمار می‌آورند، آنگاه مرز و محدودیت‌های کلامی کمرنگ و محو شده و بهترین راه ارتباطی عشاق، همدلی و ادراکی فراتر از قدرت کلمات خواهد بود و نه تنها با الهام و تله پاتی به تبادل عمیق‌ترین احساسات و اندیشه‌هایشان می‌پردازند، که با تک تک سلول‌ها و ذرات وجودشان با هم در ارتباط می‌باشند. و این همان نیروی هسته‌ای سکس قلبی در مقابل نیرو و گرمای یک شعله‌ی کوچک سکس جنسی است.

بخش چهارم: شهرت عشاق در جهان پهناور درونشان و ثروتشان در بهشت لایتناهی قلبشان است.

هر انسانی همانند جهان، انعکاسی از دنیای پهناوری است پر از اندیشه، نظرات، احساس و ارزش‌های متفاوت.

عاشق با فرا رسیدن لحظه‌ای شاد و مشعوف می‌گردد که به شهرت و محبوبیت جهانی در دنیای پهناور وجود معشوقش برسد.

بدست آوردن قلب معشوق برای یک عاشق، به منزله‌ی گذر از مرز دوگانگی و دوری و عروج در عالمی مملو از سرور و سرمستی یا شکفتن در بهشت است.

عاشق هم خود و هم معشوق را دو جهان مستقل اما در ارتباط با هم می‌بیند که هر جزء جهان او و معشوقش می‌تواند صمیمیت و ارتباط عمیقی با هم برقرار کند.

اگر بخواهیم عشق ظاهری و ازدواج و عشق واقعی را در میان عشاق، با روابط میان دو کشور مقایسه کنیم می‌توان گفت که؛ ازدواج و روابط بر مبنای عشق ظاهری همانند رابطه‌ی دوستانه‌ی سران دو کشور است که متغیر بوده و در هنگام دوستی مبادلات و معاملات دو طرفه‌ای را هم موجب می‌گردد. و موضوع عشق واقعی همانند دوستی و صمیمیت میان مردمان و ملت‌های دو کشور (یا دو نژاد و اقوام آنها) می‌باشد که هر چند ممکن است سران دو کشور با هم روابط نزدیکی هم نداشته باشند، لیکن عملاً ارتباطی عمیق و تنگاتنگ میان دو کشور و ملت در میان خواهد بود.

بهشتی مملو از محبوبان دو ملت و بی‌نهایت روابط و مبادلات و حرکتی بهتر و سریعتر در راستای رشد و تعالی و موفقیت در ابعاد و جوانب گوناگون با انگیزه و نیرویی فوق‌العاده و الگویی زنده برای تعمیم و انعکاس گسترده‌ی آن به جهان مادی و عینی ...

بخش پنجم: بالاترین دانش عشاق، قدرت درک عظمت وجود همدیگر است.

یکی از تفکرات اشتباه ما این است که انتظار داریم طرفین از نظر تحصیلات و مدرک تقریباً هم سطح باشند و سپس عاقلانه است اگر عاشق هم شوند! البته معلوم نیست این ذهنیت بچه گانه از کجا سرچشمه گرفته و چرا باید جزئی از اعتقادات ما ایرانیان به عنوان مردمی با تمدن و فرهنگ باشد؟

آیا هرگز ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که افرادی بوده و هستند که علی‌رغم تحصیلات بالا، از درک و فهم پایینی برخوردارند و یا برخی دیگر با وجود سطح پایین تحصیلات که حتی ممکن است به اصطلاح بی‌سواد هم باشند، از دانش و ادراک بسیار بالایی بهره‌گیرند.

صرف وجود دانش چندان اهمیتی ندارد. اینکه ما در مورد این چیز و آن چیز شناخت داشته باشیم، تنها نیرویی است که لازم است در راه یگانگی و متمرکز نمودن وجود و هستی‌مان جریان یابد.

در طول تاریخ آن همه علم و دانش خلق و کشف شده‌اند که آدمی وجود خود و انعکاس دنیای درونش را در جهان و کائنات، شناخته و از توانایی‌هایش در راه رشد و تعالی و موفقیت خویش تا حد ممکن بیشتر و بهتر استفاده نماید.

عشق راهی میانبر برای شناخت را بر روی ما می‌گشاید. عشق واقعی آدمی را در مرتبه‌ای از ادراک قرار می‌دهد که تمامی علوم می‌خواهند کاملاً کنترل شده به آن نقطه‌ای اوج ادراک، برسند.

نهایت علوم، درک عظمت وجود همدیگر است. کسی که می‌تواند واقعا عاشق انسانی همچون خود باشد، بدین معنی است که مرز و محدوده‌ی علوم را درنور دیده و مقایسه نمودن این انسان حتی با متفکرین و دانشمندان، عاقلانه نیست و در صورتی که انتظار داشته باشیم کسی در آنسوی مرز علوم، به حصار علوم برگردد و خود را محصور و عشق را بی‌ارزش بداند، این حماقتی است از سر جهل و ناشی از برنامه‌ریزی نادرست ذهنی ما در محدوده‌ای از دانش و عقاید که مرز آن چیزی جز یک سراب نیست. (در اینجا علم نفی نمی‌گردد. لااقل تا موقعی که علم باعث نفی عشق نگردد. همچنین علوم زیست‌شناختی، روان‌شناسی و ... فقط می‌توانند اثرات عشق را شناسایی کنند نه خود عشق را؛ و هورمون‌هایی که ایجاد می‌شوند، معلول وجود عشقتند نه علت پیدایش عشق)

بخش ششم: منطقه‌ی مشترک جغرافیایی عشاق، کائناتی است به پهنای قلبشان

اگر از نظر طبیعی (و واقعی) به جهان بنگریم، در کل کره‌ی زمین بجز مرزهایی که دریا و خشکی را از هم جدا می‌کنند، حد و مرز دیگری همچون تقسیمات ملی - مذهبی ندارد. فرضا دو شهر، بر خلاف تقسیمات ظاهری، دو جزء از یک منطقه‌اند و همان‌گونه که این دو شهر می‌توانند تجزیه شده و به چندین شهر دیگر تقسیم گردند، به همان صورت هم می‌توانند با هم تلفیق شده و یک شهر واحد را به وجود آورند.

کثرت تقسیمات، مرز اجتماعی ما را مشخص می‌کند نه اختلاف و مرز واقعی و طبیعی را. همچنین یکپارچگی واقعی و تبدیل چند شهر به یک شهر، نشانگر محو مرزهای اجتماعی اذهان و گسترش مرزهای اجتماعی در راستای پذیرش مرزهای واقعی و طبیعی است که باعث همبستگی، نزدیکی و یگانگی بیشتر ما می‌گردد.

همانند موضوع مرزهای جغرافیایی که بر پایه‌ی نظام‌های اعتقادی، فکری و نژادی ما شکل گرفته‌اند، ما بصورت فردی هم دارای مرزهای روحی، اعتقادی، فکری، احساسی، جسمانی و محدودی متعلقاتمان می‌باشیم.

هنگامی که از نظر روحی بتوانیم با فرد و یا افراد دیگری پیوند یافته و هماهنگ‌تر گردیم، متعالی‌تر شده و آنگاه که افکارمان با اذهان دیگران مشارکت می‌نماید، وسعت اندیشه می‌یابیم و لحظه‌ای که از نظر احساسی و عاطفی، مرز قلب و وجودمان شکسته شود (عشق لیلی و مجنون یا فرهاد برای شیرین) و یا آگاهانه این مرز را بشکنیم (عشق و انسان دوستی)، احساسات و عواطف ما وسعت یافته و در راستای پذیرش یگانگی که باعث شکوفایی عشق نامشروط و آزاد و نامحدود می‌گردد، بهشت یگانه‌ی وجود خود و دیگران را با تمام وجود درک می‌نماییم. و در این شرایط درمی‌یابیم که عشاق با وجود احترام به اعتقادات و قوانین مورد پذیرش اجتماع؛ تنها مرزی که محدودی جغرافیایی آنها را مشخص می‌کند، قلبشان است که آنها را دربرگیرنده‌ی محدودی است به پهنای کل کائنات.